



اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

راجع به این بحث تقوم جنس و فصل عرض شد که در تقوم، مسأله جنس و فصل یک مسأله خارجی و تحصیل عینی نیست بلکه تحصیل جنس و فصل تحصیل عقلی است یعنی عقل دو امر منحاز از یکدیگر می تواند تصویر کند و این دو امر را ضمیمه کند اما از نظر خارج نه، یک واحد و یک تعیین بیشتر وجود ندارد و این تحصیلی را که عقل می تواند به این نحوه انجام بدهد این فقط اختصاص به عقل دارد یعنی در ظرف عقل است که یک همچنین تحصیلی می تواند تشکل پیدا بکند و به واسطه تعریه عقل تعینات خارجی را از شوائب مادی یک امر مبهم برای خود به وجود بیاورد آن امر مبهم جنس می شود در نتیجه برای تحصیل آن امر مبهم احتیاجی به یک ممیز و احتیاجی به یک امری که آن مبهم را بتواند تفصیل بدهد داریم، ترکیب این دو امر نه به نحو ترکیب دو مسأله خارجی بلکه به عنوان خود ایجاد امر ممیز را بهش فصل می گویند که از ضمیمه آن دو همان نوع تشکیل می شود پس بنابراین آنچه که در ذهن تحقق پیدا می کند همانطوری که ما این مطلب را در ماهیات مبهمه چنانچه در بحث گذشته عرض شد پیدا می کنیم عقل می تواند یک ماهیت مبهمه ای را تصور کند که همین کار را هم می کند بدون اینکه برای این ماهیت مبهمه شکل خاص و صورت خاصی در نظر بگیرد فرض کنید همانطوری که گفتیم به یک نفر می گویند که آقا باید شما یک قدری فرض کنید ویتامین D بدن شما کم شده است بایستی که ماده ای بخورید که ویتامین D بدن شما را تأمین کند الان این از میان این قضیه خب ویتامین هایی که هست یا مواد معدنی که وجود دارد به این نقطه به عنوان

یک امر متمایز و متحصّل می‌رسد، وقتی که بهش می‌گویند ویتامین D بدن شما کم است و کلسیمی که می‌خورید دیگر این کلسیم جذب نمی‌شود این می‌فهمد یک مساله‌ای در وجود او فقدان دارد و باید به دنبال او بگردد لذا سراغ ویتامین B نمی‌رود سراغ ویتامین A نمی‌رود سراغ ویتامین E نمی‌رود بلکه سراغ این مساله می‌رود ولی این مطلب خودش فی حد نفسه یک امر مبهم است بالاخره این ویتامین در هوا که نیست باید در مواد باشد خوراکی‌ها باشد سبزی‌ها باشد در میان اینها این مواد را پیدا کند می‌گردد از میان اینها یک دفعه چشمش می‌افتد به اینکه خرما ویتامین D زیاد دارد چون در معرض تابش آفتاب زیاد بوده می‌رود و متوجه می‌شود که این امر مبهم را باید در این ماده خوراکی جستجو کرد پس آن امر مبهم به عنوان جنس، اول در ذهن او تصویر پیدا کرده است متتهی آن ماده‌ای که باید این امر مبهم را به ظهور بیاورد و بگوید بالاخره آن چیست؟ در عالم تخیل که خود ویتامین D خوردنی نیست، بالاخره آن ویتامین باید در ضمن یک گیاهی در ضمن یک امر مأكولی باید آن صورت خارجی پیدا بکند، خب آن امر مبهم را جنس می‌گوید، آن امر مبهمی که باز در ذهن او مستقل است اگر متحصّل نبود خب سراغ چیزهای دیگر می‌رفت اینکه الان ذهنش می‌رود راجع به این قضیه به داروخانه مراجعه می‌کند می‌گوید من این را می‌خواهم معلوم است که این امر مبهم در ذهن او تحصّل پیدا کرده اما حالا این تحصّل در ضمن شربت است در ضمن قرص است در ضمن ماده خاصی هست او فعلا هنوز صورت مجدد بعدی را پیدا نکرده برای اینکه آن صورت مجدد بعدی بیاید و این امر مبهم را معین بکند نیازی به یک ممیز و یک فصل داریم آن فصل را حالا در ضمن یک شربتی، حالا فرض بکنید شربت مولتی ویتامین این دارای ویتامینی که شما می‌خواهید هست این قرصی که الان اینجا هست به نام ویتامین D این

مشکل شما را حل خواهد کرد این نمی دانم خوراکی در اینجا هست توی خوراکی ها بدون دوا و شیمیایی می خواهید خیلی چیزها هست که این مساله را دارد فرض کنید که دانه های روغنی، بادام، فندق و امثال ذلک ویتامین D را دارند خرما ویتامین D را خواهد داشت پس اینجا می آید این امر مبهم را دوباره تبدیل به یک امر معین و مشخص می کند، درست شد حالا آن امر مشخص آن صورت برای آن مبهم حکم فصل را پیدا می کند از ضمیمه آن امر به ضمیمه آن مساله دوم نوعی پیدا می شود که به آن نوع می گویند. آن امر خارجی حالا سبزی باشد دوايي باشد شربتی باشد هرچه می خواهد باشد آن شد، تازه خود او می شود امر مبهم با اینکه نوع است برای یک ممیز دیگر که آن ممیز خودش فرق می کند خرما چند جور داریم، هفتاد جور می گویند خرما وجود دارد حالا آنچه که می خواهد تشخیص پیدا بکند باز می رود سراغ یک امر ممیز دیگر آن امر او را از ابهام در می آورد همینطور مساله رفع ابهام بواسطه فصل امتداد پیدا می کند تا اینکه آن امر متحصّل بر تحقق یک وجود خارجی متعین بشود، آنجا دیگر در مساله توقف می کند پس تا وقتی که مطلب در ذهن دارد حرکت می کند این مساله ابهام و تحصیل مساله ابهام و تعین همه اینها به صورت امور متحصّل است یعنی اموری که تحصیل دارند و بر اساس این تحصیل انسان ترتیب اثر می دهد اگر تحصیل نداشتند ما هیچ وقت بر امر مبهم که ترتیب اثر نمی دهیم الان در ذهن ما هزارها اطلاعات وجود دارد هزارها مسائل و اسامی و اینها وجود دارد ولی الان نسبت به هیچ کدام از اینها ترتیب اثری داده نمی شود، مگر اینکه شخص آن امر مبهم را به زبان بیاورد و خارج کند آن وقت شما گریبانش را می گیرید که چرا این را گفتید؟ حالا فرض بکنید قبل از اینکه انسان آن امر مبهمی را که در ذهن او هست به منصبه ظهور در بیاورد نه قاضی او را محکوم می کند و در عرف او را

محکوم می‌کنند. اگر یک شخصی مرتد است شخص مرتد را هیچ وقت نمی‌آیند بگیرند به محکمه ببرند تا وقتی که ارتدادش را از مسأله ابهام به مرتبه تعیین در بیاورند آنچه که در ذهن است به زبان بیاورد آنچه که در ذهن و نفس دارد به قلم بیاورد، اما فرض کنید فی حد نفسه یک نفر همین قدر بالاجمال انسان می‌داند بالاجمال حالا از چه راهی به دست آمده کلاغ‌ها خبر دادند خواب دیده نمی‌دانم یکی همینطوری یک چیزی گفته خود او چیزی ندیده یک شخصی است می‌آید و می‌رود و هرچی بهش می‌گویند پیغمبرت کیست؟ دینت چیست؟ همینطوری به شما نگاه می‌کند خب این را نمی‌گیرند، این را نمی‌برند زندان و دادگاه چون حرفی نمی‌زند نه حرفی می‌زند نه چیزی را می‌نویسد با اینکه شما یقین داشته باشید که این فرض کنید چیست؟ این همچنین آدمی است، وقتی کاری نکرده چکارش می‌کنند؟ تا وقتی کسی به کسی سبّی نکرده کاری انجام نمی‌دهند، یا کسی که ظهورش را اثبات نکرده کسی کاری انجام نمی‌دهد درست شد، این مسأله همه به خاطر این است که مسأله هنوز تعیین پیدا نکرده، گرچه آن امر مبهم در ذهن وجود خارجی دارد لذا مرحوم آخوند می‌فرمایند: که مسأله جنس و فصل اینطور نیست که شما تصور کنید دو امر متحصّل خارجی با همدیگر عقد اخوت می‌بندند و با هم ترکیب می‌شوند و از آنها یک حقیقت نوعی به وجود می‌آید بلکه همان امر خارجی که آن تحصّل خارجی تحصّلی که الان در ذهن است آن تحصّل عبارت است از همان تصویری را که ذهن آن تصویر را به صورت تعیین در می‌آورد و بعد آن تصویر را در ضمن یک تصویر دیگری آشکارش می‌کند این که در ضمن او، نه اینکه او را ضمیمه او کند الان که شما به دنبال ویتامین D می‌گشتید نه اینکه آن ویتامین D را در ذهن خودتان به عنوان یک حقیقت جدای منفصل در نظر بگیرید بعد یک مطلب فصلی را، یک

حقیقت فصلی را بیایید ضمیمه او بکنید ضمیمه‌ای در کار نیست ترکیبی در اینجا درکار نیست همان امر مبهم را در این شکل ظاهرش می‌کنید و بارز می‌کنید ضمیمه‌ای نمی‌کنید مثل اینکه نمک را در آب بریزید و تبدیل به آب نمک بکنید شکر را در آب بریزید و ضمیمه بکنید و بعد بگویید این شربت شد همان امر مبهم را می‌آید و متعین خارجی می‌کنید آن امر مبهم که بواسطه آن امر دیگر صورت ذهنیه شفاف پیدا می‌کند چون خود ویتامین D صورت شفاف ندارد فقط یک مفهومی است فقط یک تصویری است آن صورت شفافی که بخواهد شما دست بگذارید و بگویید این است، این هنوز در ذهن شما نقش پیدا نکرده است آن صورت فصلی می‌آید و آن صورت مبهم متحصّل را که شما دنبالش می‌گردید آن صورت متحصّل را واضح و آشکار می‌کند می‌گوید برو این میوه را بخر، دنبال میوه دیگر نرو، آن میوه دیگر این ماده را ندارد از میان دانه‌های روغنی این دانه این خاصیت و خصوصیت را دارد دنبال بقیه نرو، این دانه، این میوه، این ماکول می‌شود بعنوان واضح کننده و آشکارکننده این مساله این را مرحوم آخوند به این کیفیت به اصطلاح بیان می‌کنند پس از ضمیمه فصل به جنس نوع حاصل نمی‌شود از ظهور جنس به واسطه فصل نوع حاصل می‌شود، از بروز جنس به واسطه فصل یک مساله متعین تحقق پیدا می‌کند ظهور و بروز با ضمیمه دو تاست. ضمیمه این است که این کاغذ را ضمیمه کنم بگذارم رویش این می‌شود کتاب، در این صورت ضمیمه وجود خارجی ندارد این مطلب در اینجا تمام. مطلبی که به دنبال این مرحوم آخوند اشاره می‌کنند اشکالی که شده همچنین اشکالی نیست به عنوان وهم و تنبیه ایشان مساله را بیان می‌کنند که فصل در اینجا بالاخره کارش چیست؟ بعد از این همه توضیح تازه مستشکل می‌گوید ما نفهمیدیم و بیا دوباره برای ما بیان کن که این قضیه جنس و فصل این چه

قضیه‌ای است؟ برای ما روشن کنید این جناب فصل اینکه اینقدر عرضه دارد جنس را تبدیل به نوع بکند چطور در اینجا شما تصور می‌کنید که بیاید یک جنس مطلق را بهش قوام بدهد اگر این فصل می‌آید جنس مطلق را که نسبت به همهٔ اشیائی که این نوع در تحت زیرمجموعهٔ آن جنس مطلق هست او را قوام می‌دهد پس بنابراین لازمه‌اش این است که تمام اشیاء همهٔ اینها امر واحد باشند با توجه به اختلافی که دارند زیرا مگر شما نمی‌گویید جنس همان فصل است منتهی جنسی که به مقام بروز و ظهور رسیده وقتی که یک جنس مطلق را جنس مطلق که در همهٔ اشیاء حقیقت آن شیء است فصل بیاید آن جنس مطلق را به ظهور برساند خب آن جنس مطلق هم همه هستند، پس یک فصل برای به ظهور درآمدن همهٔ اشیاء کفایت می‌کند شما یک فصل ناطقیت را بیاورید به یک حیوان ضمیمه کنید دیگر درخت را هم باید اسمش را انسان بگذارید چنان هم اسمش را انسان بگذارید منار هم اسمش را انسان بگذارید، فرض بکنید حیوانات را همه را، چون تمام حیوانات همان حیوان هستند که به آن صورت ظاهری بروز پیدا کردند و الان هم این جناب ناطقیت آمده به حیوان اصالت بخشیده آمده به حیوان تعیین بخشیده پس این که شما آمدید این جنس مطلق را بواسطهٔ فصل جنس مطلق یعنی حیوانیت را با آن شمولی که دارد و با آن سعه‌ای که بین همهٔ حیوانات دارد آن حیوانیت را آوردید از مقام اجمال بواسطه ناطق به منصفهٔ ظهور آوردید، پس همهٔ حیوانات ظهور پیدا کردند چون همه حیوانات همین حیوانند همه حیوانات همین‌اند منتهی او به یک شکل و او به یک شکل است و شما با یک فصل می‌گویید با یک تیر دو نشان حالا شما با یک تیر صد نشان زدید یک ناطقیت آوردید حیوانیت را زنده کردید خب این حیوانیت در همه هست پس در همه حیوانیت زنده شد، پس همه ناطق هستند خب اینکه نشد، در حالتی که ما

می‌بینیم اینها همه فصول مختلف هستند و همه انواع مختلف هستند و یک فصل نمی‌تواند موجب ظهور حیوان مختلف باشد حیوانات متعدد باشد اگر حیوانیت خاص را ما می‌گوییم آن حیوانیت عام را نمی‌آید بارز و ظاهر کند یک حیوانیت خاصی که مال انسان است او را می‌آید به مقام بروز و ظهور برساند، نه حیوانیت کلی که در همه حیوانات ساری و جاری است او کاری ندارد او هرکدام یک حصه و سهمی از حیوانیت دارند، آن حیوانیتی که مربوط به انسان است او را می‌آید به مقام بروز و ظهور می‌رساند خوب اینکه دور می‌شود البته ایشان نمی‌گویند دور است من می‌گویم این دور است چرا؟ چون خود شما در اینجا می‌گویید که حیوانیتِ خاص، آن خصوصیت را حیوانیت از کجا آورده؟ شما که می‌گویید این حیوان در مقام ابهام خودش مبهم است فقط آن ممیز است که فصل است می‌آید او را از ابهام در می‌آورد اگر این حیوانیتِ مخصوص باشد این حیوانیت از کجا درآمد؟ این که خودش مبهم بود، حیوانیتِ مخصوص آن اضافه حیوانیت این اضافه از کجا سر زد و منشاء این اضافه چه بود؟ مگر انشاء اضافه غیر از خود فصل است به عبارت دیگر این حیوانیتی که در اینجا اختصاص پیدا کرد مگر غیر از همان اضافه اشراقیه هست که شبیه همان اضافه اشراقیه که درش بحث می‌شود که بواسطه اضافه اشراقیه هم اضافه است و هم اشراق است و هم وجود خارجی است و هم ربط، همه چیز یعنی همه چی در یک عمل و در یک حادثه همه چیز تحقق پیدا می‌کند، نه صورت خارجی بوده که اضافه به او تعلق بگیرد، نه این اضافه آمده و به یک صورت خارجی تعلق پیدا کرده و بعد با آن مبداء ربط پیدا کرده است و نه آن مبداء اول صورت خارجی را دیده و بعد آمده بین خودش و بین آن صورت خارجی ربط برقرار کرده همه چیز در همان ابتدای مساله انجام شده، یک افاضه شد در آن افاضه هم

مبدأ در آنجا مشخص شد، هم مقصد در آنجا مشخص شد هم ربط بین مقصد و بین مبدأ در اینجا مشخص شد و تعیین پیدا کرد همه اینها با نفس یک فعل که انما امره هست در اینجا تحقق خارجی پیدا می‌کند، این هم در اینجا خوب همینطور است، وقتی که فصل می‌آید خود آن ماهیت را خود او را «ت» می‌کند نه اینکه ماهیت «ت» ماهیت مخصوص آن ماهیت مخصوص را می‌آید تبدیل به انسان می‌کند خود آن امر مبهم انسان می‌شود، اگر این فصل آن حیوان مطلق را بیاید تبدیل به انسان بکند او اشکال پیش می‌آید اگر حیوان مخصوص را انسان بکند خوب این اشکال پیش می‌آید که این خصوصیت در کجا آمده پس این فصل آمده چه کرده؟ چه عملی انجام داده؟ چه هنری از سر زده؟ که شما او را از این جنس جدا کردید این مطلبی که ایشان گفتند و پاسخش خیال می‌کنیم رسیدیم می‌خوانم پاسخش مشخص است هذا التقویم لیس بحسب الخارج این قوامی که ما گفتیم قوام جنس به فصل است به حسب خارج نیست، چون در خارج ترکیبی وجود ندارد لاتحادهما فی الوجود چون در وجود متحد هستند و المتحدان فی ظرف لا یمكن تقوّم أحدهما بالآخر وجودا وقتی که دو تا متحد در یک ظرف باشند ممکن نیست یکی از اینها قوام به دیگری پیدا بکند وجودا چون صحبت در این است که اینها متحد هستند دو امر مستقل نیستند که حکم به اثبیت در آنها بشود یکی به دیگری قوام داشته باشد بلکه این تقویم به حسب تحلیل عقل است که ماهیت نوعیه را تحلیل می‌کند به جزئین عقلین و حکمه بعلیة أحدهما للآخر تمام این بلاها را عقل می‌آورد که یکی را علت می‌کند و دیگری را معلول ضرورة احتیاج أجزاء ماهیة واحدة بعضها إلى بعض این اجزاء ماهیت واحده بعضی اش ارتباط به بعض دیگر دارند و المحتاج إليه و العلة لا

يكون إلا الجزء الفصلي خب مسلم علت همیشه آنی است که مقام فاعلیت دارد و مقام ابراز و اظهار دارد خب او فصل است تا آن امر معین و مشخص نیاید و نخورد به این امر مبهم آن امر مبهم همیشه در بوتۀ اجمال و ابهام خودش خواهد بود پس این می شود علت ، علت آنی است که باعث تعیین جنسی بشود لاستحالة أن يكون الجزء الجنسي علة لوجود الجزء الفصلي جزء جنسی نمی تواند علت وجود جزء فصلی باشد اگر آن امر مبهم علت برای وجود آن جزء فصلی باشد لكانت الفصول المتقابلة لازمة له تمام فصل ها آن موقع لازمه این جنس اند چون جنس یک علت واحده است آن تأثیرگذار در همه فصل هاست، همه فصل ها را می آید وجود خارجی می دهد، پس همه این فصل ها لازمه این جنس خواهند بود پس شیء واحد مختلف است بواسطة فصول مختلفه انسان، انسان است ولی در عین حال هم الاغ است - الاغ هم که زیاد است- و هم میمون است و هم گربه است و هم ابل هست چون حیوان آمده همه اینها را به وجود آورده و وقتی که انسان حیوان است پس انسان همه اینها هست چون همه فصول بواسطة این حیوان درست شدند، می گفت: آقا شما که دیروز همه را ماتریالیست کردید دیگر کی باقی ماند؟ واقعا عجیب است وقتی که مرحوم آقای حداد می فرمودند: آقا این مردم همه بهائی هستند! آدم این معانی برایش گاهی سنگین می آید که چطور است؟ اما وقتی نگاه می کند می بیند که جدا عجیب است اصلا هیچ حساب و کتابی نیست، در اساس هیچ حساب و کتابی نیست که روی آن حساب و کتاب، امروز یک تصمیم می گیریم فردا یک تصمیم دیگر می گیریم، امروز به حرف این گوش می دهیم فردا به حرف او گوش می دهیم، امروز این کار را می کنیم فردا آن کار را می کنیم، امروز این کار را می کنیم فردا دوباره کار امروز اشتباه را تکرار

می‌کنیم، خیلی عجیب است هیچ؛ نه حسابی است نه کتابی است نه میزانی است هیچی نیست اعتقاد راسخی انسان نسبت به یک عمل پیدا کند یک نفر یک کاری بکند بعد بگوید من این کار را روی عقیده و فکر و ثبات کردم روی ثبات و استقامت این کار را کردم گر چه اشتباه باشد آن اشتباهش عیب ندارد آدم اشتباه می‌کند ولی کاری که روی ثبات بکند ولی اشتباه بکند دستش درد نکند دستش را هم می‌بوسیم ولی نه اصلاً نه حسابی نه کتابی، صد دفعه گول خورده باز هم می‌رود همان صد و یکمی را هم گول می‌خورد، صد دفعه فریبش دادند باز هم بلند می‌شود می‌رود دفعه صد و یکم همان فریب را می‌خورد خیلی عجیب است آدم وقتی نگاه می‌کند به این جریانات و مسائلی که در دور و برش هست و افراد و این چیزها می‌بیند که این حرفها حرفهایی بوده که چند سال پیش هم زده شده حالا همان حرفها دوباره تکرار است اما این چیه؟ هیچی نه حسابی نه کتابی همینطوری قضایا به جلو می‌رود.

من وقتی که مرحوم آقا آن کتاب ولایت فقیه در حکومت اسلام چهارجلدی را داشتند درس می‌دادند که یادم است در مشهد ایشان صحبت می‌کردند یک روز ما نرفتیم، ما می‌آمدیم همان کنار در می‌نشستیم به ما گفتند صبح شما را ندیدم از فردا هر روز باید بیایید، چشم، یک دفعه یک مقدار دیر رفتیم آن طرف منبر می‌نشستند شما بودید؟ آقا امروز شما دیر آمدید، گفتیم ای بابا مثل اینکه من باید اول از همه بیایم، بعد یادم است آن موقعها که بحث راجع به طرح مسأله دموکراسی بود و خلاصه کیفیت رأی‌گیری بود، که انسان چطور رأی‌ها را در یک جامعه بخواهد ملاک برای تصمیم‌قرار بدهد، خب ایشان مطالبی را مطرح کردند و در آخر این نظریه را که اگر قرار باشد بر اینکه رأی‌ها مد نظر باشد باید یک رأی مجتهد با رأی هزار نفر برابری کند، اگر هزار نفر رأی می‌دهند باید با

نظر یک مجتهد برابری کند، این نظر ایشان بود، وقتی که درس تمام شد، یادم است در آن موقع مرحوم سالم خیلی اشکال می‌کرد و نظرش را اینطور طرح می‌کرد که بعضی‌ها اینطور می‌گویند گفتم از بعضی مایه نگذار بگو خودم می‌گویم، دور نزن بگو من نظرم این است که نمی‌دانم آن ضمیمه رأی به رأی خودش موجب تقویت است و همینطوری این ضمیمه متضاعف خواهد شد و تا اینکه آن به حدی خواهد رسید که از نظر قوت به مرتبه تنجز این مساله می‌رسد که ایشان خلاصه با جواب و اینها پاسخ می‌دادند مساله به یک همچنین جاهایی منتهی شد، وقتی رفتند من بعد از مجلس درس رفتند پیش ایشان راجع به این مطلب با ایشان صحبت کردم که آقا این دلیل بر این مساله چیست؟ یک وقتی که ما ملاک را اصابت واقع می‌دانیم، این که هزار نفر در قبال یکی این هزار تا به چه ملاکی است؟ ملاک عقلی اینکه حد بردار نیست که شما بخواهید هزار نفر را در مقابل یک مجتهد بدانید، ایشان گفتند آقا جان ما که این را گفتیم این به حداقل در اینجا اقتناع کردیم والا هفتاد میلیون هم بگویند با رأی یک نفر نمی‌تواند برابری بکند، یعنی دیگر به حداقل اقلی که فعلا در این جامعه می‌شود دیگر گفت که اگر شما عقل هم داشته باشید باید این را بپذیرید، واقعا فرض بکنید الان شما خودتان را همه مجتهد، صاحب نظر نسبت به مسائل چه مسائل اجتماعی، چه مسائل خب فقهی، مسائل اعتقادی و امثال ذلک یعنی در این فرض کنید که تصمیم‌گیری جمعی اجتماعی بین یک مردی که فقط هندوانه می‌تواند بشناسد نه چیز دیگر را در این مملکت با یک فردی که این از نقطه نظر عقل و مقام فعلیت به مرتبه‌ای است که انسان روی حرفهایش نمی‌تواند حرف بزند از نظر میزان هر دو به یک نحوه لحاظ می‌شود آخر این عقلایی است؟ یعنی آن وقت آن مطالبی که بر این بار می‌شود آن مطالب می‌تواند سندیت داشته باشد، تنجز داشته باشد،

مشروعیت می تواند داشته باشد، دیروز گفتم که یک کیسه گندم دادند آوردنش کربلا امام حسین را از بین ببرد و بکشد، یک کیسه، ابن زیاد یکی یک کیسه در خانه فرستاد، یک کیسه گندم، یک کیسه سیب زمینی، درست که بیا و این کار را بکن، آن وقت این آقا که به یک کیسه گندم به یک کیسه متاع دنیوی فرض کنید پنج هزار تومانی و ده هزار تومانی بیاید تصمیمی را بگیرد به نفع یک نفر بیاید یک کاری را انجام بدهد، آن وقت آن نتیجه مترتب بر این می تواند مشروعیت داشته باشد، هرکسی بگوید مشروعیت دارد والله باید خودش را معالجه کند، اینجاست که آنها می گفتند که حرف مردم حساب و کتابی ندارد، فبقی أن یکون الجزء الفصلى علة لوجود الجزء الجنسى و یکون آن جزء فصلى مقسماً للطبیعة الجنسیة المطلقة طبیعت جنسی مطلقه را آن تقسیم می کند و علة للقدر الذى هو حصة النوع آن مقداری که حصه نوعیه همان فصل را تشکیل می دهد این علت برای او باشد نه علت برای سایر حصص و جزءاً للمجموع الحاصل منه و مما یتتمیز به عن غیره. و جزئی باشد که از او حاصل می شود و از آنکه به واسطه او از غیر تمیز پیدا می کند یعنی از همان به اصطلاح نوعیت که این نوعیتش که می شود از جنس و چی؟ و آن فصل.

در جریان امام حسین همه مردم برگشتند تمام شدند، خیلی جریانات منبّهی است این قضایای وقایع زمان و ما همان را باید همیشه برای خودمان ملاک قرار بدهیم، همه مردم بیعت کردند و همه مردم بیعت را شکستند خیلی راحت یک ده یا بیست نفری ماندند مسلم بن عوسجه، حبیب بن مظاهری اینها که با مسلم بن عقیل بیعت کرده بودند ده، بیست تایی مانده بودند و بقیه هم بنی هاشم بودند یعنی همه یک شهر آخر خیلی عجیب است این مساله آدم باید روی این قضیه

فکر کند بالاخره ببیند دنیا چه خبر است؟ همهٔ یک شهر بیعت می‌کنند فردایش همه می‌گویند نمی‌خواهیم، ای بابا خب از اول می‌گفتید خیال همه را راحت می‌کردید، هم مسلم تکلیفش را می‌فهمید، هم امام حسین تکلیفش را می‌فهمید چیست، می‌آیی و بیعت می‌کنی و مردم را به زحمت می‌اندازی و بعد هم می‌کشی کنار، بعد هم تازه نکشیدی کنار بلند شدی آمدی به جنگ، ای کاش فقط می‌کشیدی کنار و می‌رفتی، بعد هم می‌گویی نه تنها بیعتم را شکستم بلکه حالا می‌خواهم حسابت را برسم، این حرفها نیست باید بیایی با یزید بیعت کنی خیلی این مساله‌ای است که خیلی برای انسان مایهٔ تعجب است، همیشه این بزرگان و این عرفا و این علمای درست این مشکل را همیشه در زندگیشان داشتند، این مشکل را همیشه در روابطشان داشتند، روابط اجتماعی آدمی که بخواهد در این دنیا عالمانه زندگی کند عاقلانه بخواهد زندگی کند، با حریت و آزادی همیشه با این قضیه روبرو هست، می‌آیند و کاری می‌کنند و بعد هم می‌گویند تو هم باید بکنی، تصمیمی گرفتیم و شما هم باید بیایی به دنبال این تصمیم حرکت کنی تو هم باید ترتیب اثر بدهی ابوالأسود دؤلی آمدند در منزلش عسل بدهند گفتند از طرف معاویه است، بچه‌اش عسل را خورد آمد دست کرد در دهان بچه‌اش آن عسل را بیرون آورد قی کرد برگرداند، گفت: عسلی که از طرف معاویه است توی شکم تو نباید برود، که از بچگی شیرینی آن ارتباط با معاویه بخواهد در جان تو بنشیند، خیلی اینها حرف است چقدر واقعا کارها می‌کرد، گوسفند می‌داد بره می‌داد در یک خانه‌ای یک چند روزی که بودند و بچه‌ها انس می‌گرفتند، می‌رفت از آنها می‌گرفت بعد می‌گفت علی آمده برده، شب دزدیده تو خواب بودی آمده در را باز کرده، علی آمده این بره‌ها را برده در تاریخ نوشتند، عجب آدم مکاری بوده از آن حقه‌بازها، این یزید خر بود آدم

احمق خری بود، معاویه نه معاویه خیلی سیاس بود، یزید خر بود، امروزی‌ها می‌روند این آثار بنی‌امیه و بنی‌مروان را در این کشورها می‌بینند بعد می‌آیند می‌گویند اینها چه زحماتی کشیدند، اینها افتخارات اسلام است، می‌نویسند اینها افتخارات اسلام است، ساختمان را می‌بینند، ساختمان که افتخار اسلام نیست، ساختمان برای آن بنا و معمار بوده بدبخت آمدند جان‌کنند ساختند دیگر افتخار اسلام ندارد، یک قصری هست که همان قصر از افتخارات اسلام است قصر الحمرا می‌گویند در قرناطه آنجا اسپانیا همین قصری که از افتخارات اسلام است و عجیب است، یک اتاقی دارد یک اتاق خیلی تاریکی است و اتاقش اتاق مخصوصی است فلان و این چیزها کسی که در آنجاست به مشقت و اینها می‌گذرد، این اتاق مخصوص زنها و دخترهایی بود که از ممالک اسلامی و اینها می‌دزدیدند و می‌آوردند و تقدیم جناب حاکم اسلام می‌فرمودند، و اگر آنها تمکین نمی‌کردند در این اتاق می‌گذاشتند آنقدر تا اینکه اینها به ستوه بیایند و بپذیرند و اینجا از افتخارات اسلام است، قضیه می‌شود از افتخارات اسلام، تمام اینها افراد مادی همه مادی هستند همه توجه به ماده و به صورت و همین، ارزش‌ها در این ساختمان‌ها نمود دارد، آنها هم دارند مسیحی‌ها هم دارند یهودی‌ها هم دارند آنها هم ساختمان دارند جاهای خیلی بهتر از ما هم دارند تازه مگر مساجد و این قصرها را کی ساخته؟ همانی ساخته که کلیسا هم ساخته همان بنا همان عمله هم می‌رفت کلیسا می‌ساخت هم می‌رفت مسجد می‌ساخت هر دو یکی بوده، الان در استانبول یک مسجدی هست بهش می‌گویند مسجد ایاصوفیه خوب این کلیسا بوده، کلیسای بسیار بزرگ و قدیمی که رویش موزه نوشتند، مسجد را نوشتند موزه و پول هم می‌گیرند کسی که وارد بشود پول می‌گیرند ما با آقای که رفتیم آنجا پول گرفتند، آن وقت آن سلطان احمد بخاطر اینکه بیاید مقابله کند

آمده روبرویش یک مسجد ساخته که این هم ما این هستیم، مثل هم فرقی نمی‌کند شاید مال این هم یک مقداری بهتر باشد آن وقت مال سلطان احمد را پول نمی‌گیرند موزه نیست ولی این یکی، که شما کلیسا درست کردید البته مسجد است، یعنی الان مسجد است ولی همینطوری خلق خدا می‌آیند می‌روند تویش حالا آن را می‌گویند چادر داشته باشی و یک چیزی می‌دهند روپوش داشته باشی چون مسجد است، ولی از آن طرف نه، همینطوری خلاص خب حالا مسجد سلطان احمد از افتخارات اسلام است این طرف است و آن هم آن طرف است هر دویش یکی است.